

خشم

الکس مایکل دیس

ترجمه: حسین نواد



نشر سینگ

www.ketab.ir

www.ketab.ir



نشان استاندارد بین‌المللی محیط زیست کاغذ پاک FSC

برای تولید این کاغذ فرایند شیمیایی انجام نمی‌گیرد، دوباره به چرخه‌ی طبیعت بازمی‌گردد و محیط زیست را آلوده نمی‌کند.

سرشناسه: میکیلیدس، الکس، ۱۹۷۷-م. Michaelides, Alex, 1977-

عنوان و نام پدیدآور: خشم / الکس مایکیلیدس؛ ترجمه‌ی مریم حسین‌نژاد و پیراستار نرگس نظیف.

مشخصات نشر: تهران: نشر سنگه، ۱۴۰۲. / مشخصات ظاهری: ۳۹۶ ص.

فروست: رمان‌های روز دنیا؛ ۱۹. / شابک: 978-622-7383-40-9

یادداشت: عنوان اصلی: The fury, 2024.

موضوع: داستان‌های انگلیسی — قرن ۲۱م. / English fiction — 21th century

شناسه افزوده: حسین‌نژاد مریم، ۱۳۵۴ — مترجم

رده‌بندی کنگرد: PZ۴ / رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲ / شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۶۰۴۲۷



سنگ نشر

www.sangpublication.ir

نشر سنگ در فضای مجازی

@sangpublication

پست الکترونیک نشر سنگ:

sangpublication@gmail.com

شماره‌ی تماس و فضای مجازی: ۰۹۳۸ ۱۹۴ ۲۸ ۷۰

خشم

رمان‌های روز دنیا - ۱۹

نویسنده: الکس مایکلیدیس

مترجم: مریم حسین‌نژاد

ویراستار: نرگس نظیف

ناشر: سنگ

چاپ اول: تابستان ۱۴۰۳

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: پردیس دانش

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۳۸۳-۴۰-۹

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر سنگ است.

ἥθος ἀνθρώπων δαίμων

شخصیت تقدیر است.

— هراکلیتوس

www.ketab.ir

پیشگفتار

هرگز لای کتابی را که درباره‌ی آب و هواست، باز نکنید.

چه کسی این را گفت؟ نمی‌توانم به خاطر بیاورم. توقع دارم نویسنده‌ی مشهوری باشد. هر که بود، حق داشت. موضوع آب و هوا خسته‌کننده است. هیچ کس نمی‌خواهد درباره‌ی آب و هوا چیزی بخواند. به‌ویژه مردمانی که موضوعات زیادی درباره‌ی آن داریم. مردم می‌خواهند درباره‌ی مردم بخوانند و بر اساس تجربه‌ی من، معمولاً از پاراگراف‌های تشریحی دوری می‌کنند.

دوری از آب و هوا توصیه‌ی خوبی است که در حال حاضر محترم را نادیده می‌گیرم. امیدوارم استثنایی برای اثبات قاعده وجود داشته باشد. نگران نباشید، داستان من مربوط به انگلستان نیست، بنابراین درباره‌ی باران صحبت نمی‌کنم. روی باران خط می‌کشم، هیچ کتابی نباید با باران شروع شود. بدون استثناء.

درباره‌ی باد صحبت می‌کنم. بادی که اطراف جزایر یونان می‌چرخد. باد یونانی وحشی و غیرقابل پیش‌بینی. بادی که عصبانی‌تان می‌کند.

آن شب باد خشمگین بود، همان شب قتل. وحشی و خشمگین بود و به درختان برخورد می‌کرد، مسیرها را می‌درید، سوت می‌زد، ناله می‌کشید و تمام صداهای دیگر را می‌قایید و با آن‌ها در رقابت بود. لئو بیرون بود که صدای شلیک گلوله را شنید. پشت خانه و در باغ سبزیجات چهار دست‌وپا می‌رفت و حالش به هم می‌خورد. چیزی کشیده بود که اوضاعش را به هم ریخته بود. (تقصیر من بود. می‌ترسم. احتمالاً نباید به او تعارف می‌زد.) خیلی زود احساس تهوع کرد.

و بالا آورد. درست در همان لحظه باد به سمتش رفت و صدا را مستقیم به سمتش پرت کرد: بنگ، بنگ، بنگ. سه گلوله، پشت سر هم.

لئو خودش را بالا کشید. تا جایی که می‌توانست همراه تندباد در جهت تیراندازی و دور از خانه، راهش را از میان باغ زیتون به سمت خرابه باز کرد.

و آن‌جا، در خلوت، روی زمین پخش شده بود... یک جسد.

جسد در حوضچه‌ای از خون دراز کشیده و اطرافش نیم‌دایره‌ای از ستون‌های مرمری ویران بود و تقریباً رویش سایه انداخته بود. لئو با احتیاط به جسد نزدیک شد و به صورتش نگاه کرد. سپس تلوتلوخوران به عقب رفت. قیافه‌اش از ترس در هم ریخته بود، دهانش را باز کرد که فریاد بزند.

من هم به همراه دیگران همان لحظه رسیدم. درست در زمان شروع فریادهای لئو، پیش از این که باد صدا را از بادش بگیرد و بگریزد و در تاریکی محو شود.

همه‌مان لحظه‌ای ساختیم. همان لحظه‌ای هولناکی بود، خوفناک، مثل اوج صحنه‌ای در تراژدی یونانی.

اما فاجعه به همین جا ختم نشد.

تازه شروعش بود.